

استخوان خوک و دست‌های جذامی رمان مدرن آقای مستور

برگزیده جایزه ادبی اصفهان به‌عنوان بهترین رمان سال ۱۳۸۳

ریحانه میرحسینی
کارشناس ارشد ادبیات

دومین رمان مصطفی مستور «استخوان خوک و دست‌های جذامی» که به زبان‌های زیادی هم ترجمه شده، برگزیده جایزه ادبی اصفهان به‌عنوان بهترین رمان سال ۱۳۸۳ است. البته مستور آثار دیگری هم در زمینه‌های مختلف مخصوصاً قلمی پرکار در داستان کوتاه دارند ولی در حال حاضر این کتاب که جزو رمان‌های پر فروش فارسی و بارها مورد نقد قرار گرفته است را با هم بررسی می‌کنیم. در نگاه اول نام کتاب برای ما عجیب و جالب می‌آید که به حدیثی از حضرت علی (ع) در وصف دنیا اشاره می‌کند: «به خدا سوگند که دنیای شما در نزد من پست‌تر و حقیرتر است از استخوان خوک در دست جذامی» پس جریان از این قرار است.

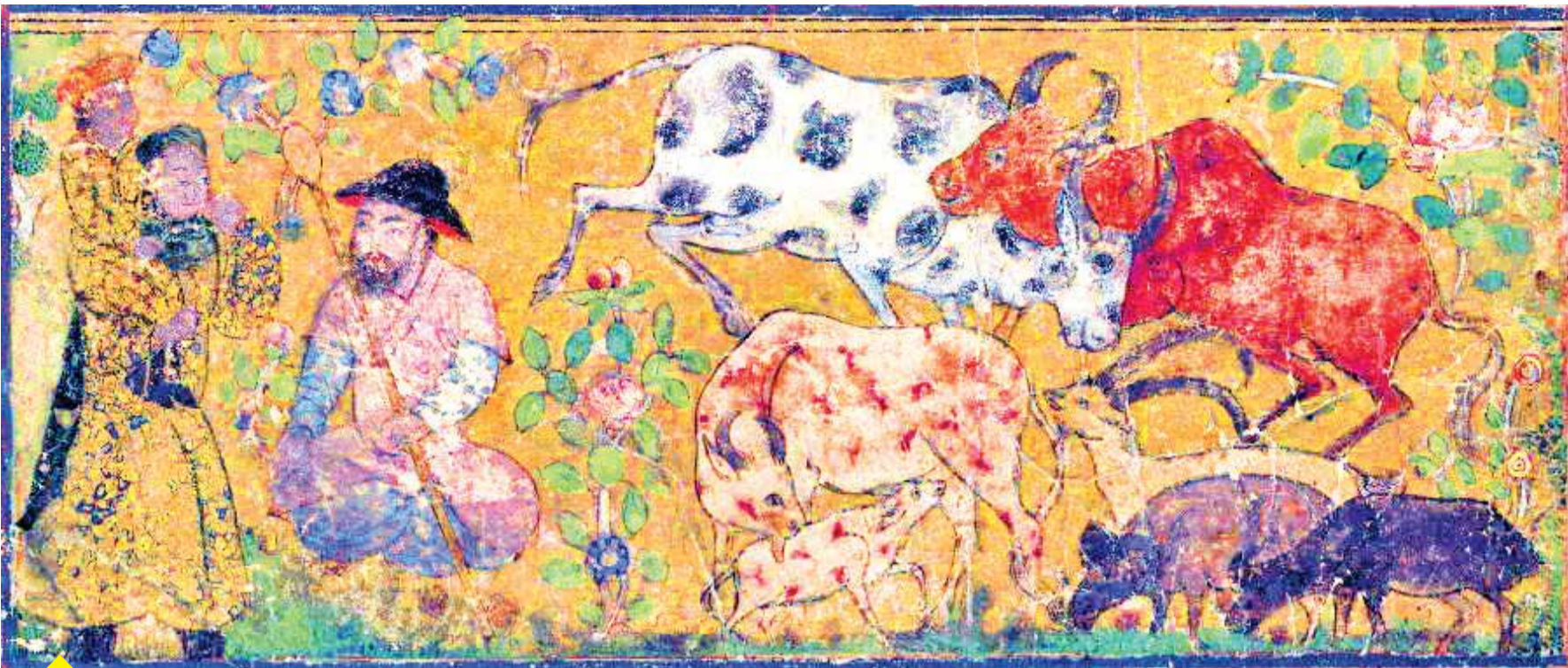
درون نگری

دومین رمان مصطفی مستور «استخوان خوک و دست‌های جذامی» که به زبان‌های زیادی هم ترجمه شده، برگزیده جایزه ادبی اصفهان به‌عنوان بهترین رمان سال ۱۳۸۳ است. البته مستور آثار دیگری هم در زمینه‌های مختلف مخصوصاً قلمی پرکار در داستان کوتاه دارند ولی در حال حاضر این کتاب که جزو رمان‌های پر فروش فارسی و بارها مورد نقد قرار گرفته است را با هم بررسی می‌کنیم. در نگاه اول نام کتاب برای ما عجیب و جالب می‌آید که به حدیثی از حضرت علی (ع) در وصف دنیا اشاره می‌کند: «به خدا سوگند که دنیای شما در نزد من پست‌تر و حقیرتر است از استخوان خوک در دست جذامی» پس جریان از این قرار است.



ساختمانی داریم به نام برج خاوران که در هر طبقه، هر فرد داستانی برای گفتن دارد. این رمان داستان زندگی انسان‌های متفاوت را چه از لحاظ روحی و چه از لحاظ شرایط اجتماعی برای ما تعریف می‌کند. افراد قصه هیچ وجه اشتراکی جز ساختمانی که در آن زندگی می‌کنند ندارند و از هر طیف اجتماعی که شما بخواهید آدم وجود دارد از دزد و قاتل بگیرید تا دکتر و هنرمند. نویسنده می‌خواهد ما را به نوعی با داستان مدرن زندگی ماشینی آشنا کند و می‌بینیم که شخصیت‌ها هم درگیر این نوع زندگی هستند و هیچ‌گونه همدلی و ارتباط کلامی بین آنها دیده نمی‌شود. نویسنده زندگی هفت طبقه از برج خاوران را برای ما روایت می‌کند و از خصوصیات این رمان این است که داستان‌هایی با موضوع جدا و به‌صورت تکه‌تکه بازگو و سیر خطی هم ندارند و تنها با حوادث روزمره اهالی این ساختمان و مشکلاتی که درگیر آن هستند سروکار داریم و حادثه هیچ‌انگیزی رخ نداده و شاهد یک زندگی روتین هستیم.

خواندن این رمان بسیار مخاطب را جذب می‌کند و به دلیل کم حجم بودن آن ترغیب می‌شویم که زودتر آن را تمام کنیم، همچنین قلم خیلی ساده و روان مصطفی مستور باعث می‌شود که خواننده با آن ارتباط برقرار کرده و از خواندن لذت ببرد. در استخوان خوک و دست‌های جذامی نه قهرمانی وجود دارد و نه راوی و نه سلسله حوادث، حتی شخصیت‌ها هم معرفی نمی‌شوند بلکه کارها و رفتارهایشان معرف آنهاست ما با خواندن این رمان در فضای ذهن آنها فکر می‌کنیم، تخیل می‌کنیم و تحت تأثیر عواطف و احساسات آنها قرار می‌گیریم. در ضمن قرار بود که فیلمی هم از این رمان با فیلمنامه ای از محمد رحمانیان ساخته شود که متأسفانه نشد که بشود.



تصویرسازی دوره ایلخانی برای داستان «بردن فریدون به دشت در کنار برمایه و به امانت گذاشتن او نزد مرد نگهبان»، که در موزه ملی بریتانیا نگهداری می‌شود

فریدون آمد و وقت سحر شد...

با حضور تعیین کننده کاوه آهنگر در نقش رهبر معنوی جنبش!

به به! پارسال دوست امسال آشنا، خوبید؟ سلامتید؟ یک هفته ما را ندیدید خوشحال بودید؟ بودید؟ واقعاً؟ واقعاً؟ واقعاً؟ واقعاً؟ بله به کجا رسیدیم؟ بله به آنجا که ضحاک خاک بر سر غش کرد و ما هم سریع فرار کردیم تا اتفاق بدی برپا نماند. ضحاک اما بالاخره که قرار بود به هوش بیاید و وقتی آمد هم اصلاً به روی خودش نیارود که غش کرده و بلند شد و دستور داد که به هر قیمتی که شده فریدون را پیدا کنند و نزد او بیاورند. در همین گیر و دار بود که فریدون به دنیا آمد، او فرزی داشت به درخشانی جمشید. و وقتی او به دنیا آمد پدرش آبتین از دنیا رفت، اینگونه که روزی سربازان ضحاک او را دیدند و متأسفانه او غذای مارهای ضحاک شد. کلاً هرچی آدم خوب بود

طنز شاهنامه

را دادند مارهای ابله ضحاک خوردند گوپا! مادر فریدون که فرانک نام داشت ترسید و پسرش را به دشتی برد و در نزد نگهبان آنجا گذاشت همراه با یک گاو - توهین نکردم، واقعاً با یک گاو - به نام برمایه که آقای استاد فردوسی چند بیٹی در مورد قد و بالا و فهم و شعور این گاو شعر سروده است. مادر فریدون به نگهبانی که در دشت دید گفت از این پسر نگهداری کن و از شیر این گاو به او بده. بعد از حدود سه سال فرانک که بیم جان پسرش را داشت او را برداشت و خیلی نرم و روان و سوسکی به سمت مرز هند و البرز کوه رفت. در البرز کوه پیرمردی با خدا، با ایمان، با سواد، با شخصیت، با مروت و انواع و اقسام باه‌های دیگر می‌زیست و فرانک همین‌طور ندیده و نشناخته فریدون را پیش او گذاشت تا از پسر مراقبت و او را تربیت کند. در همین

میان سرویس‌های امنیتی ضحاک اولین محل اختفای فریدون را پیدا کردند اما وقتی به آنجا رسیدند دیدند که چا تر است و بیچه نیست، در این مورد خاص چون هم جا واقعاً تر بود و هم بیچه محل را ترک کرده بود این جمله به‌صورت لفظی معنی شده و حالت ضرب‌المثلی نمی‌گیرد. ضحاک هم که کلاً خوبی حیوانی داشت وقتی فهمید گاوی به قاتلش شیر داده و دستش به فریدون نرسیده دستور داد تا همه چارپایان در مرزار را بکشند که طبیعتاً برمایه هم یکی از همین حیوانات بود و نقطه پایان زندگی اش در همین لحظه گذاشته شد. سال‌ها گذشت تا روزی از روزها و در ۱۶ سالگی فریدون از مادرش پرسید «مامان! اصل و نسب من به کجا برمی‌گردد؟»، فرانک هم به او گفت که تو پسر آبتین هستی که او هم به نوبه

خودش از نوادگان طهمورث بود، پدر عزیزت هم توسط مارهای ضحاک یک لقمه چپ شد، گاو ما را هم همین الاغ کشت. خلاصه که فرانک بر خلاف کنوانسیون‌های بین‌المللی کلی حرف خشن و دردناک به پسرش گفت و پسرش هم بلند شد تا برود مادر ضحاک را بی‌پسر کند که مادر او را سرچاپش نشانند و گفت الان زود است. اما فریدون به او قول داد که با یاری خدا بالاخره این ضحاک را کلاً از صحنه روزگار محو کند. در سمت دیگر ضحاک که حتی یک شب هم خواب راحت نداشت و دیگر حتی والیوم دوسه هزار هم روی او جواب نمی‌داد تصمیم به تشکیل یک ارتش عظیم، گولاخ، بزرگ و رعب‌آور گرفت و از آدم و جن و دیو و پری هم در آن عضو گرفت! ضمناً با احضار موبدان و عالمان به آنها گفت که تقاضا دارد تا آنان نامه‌ای مبتنی بر

عدالت و مردانگی و فتوت و آقایی و لاج بودن و دست و دل‌بازی ضحاک بنویسند و امضا کنند و بر خفن بودن او گواهی دهند. در همین جای مجلس بود که کاوه، کاوه آهنگر افسانه‌ای وارد مجلس شد. با چهره‌ای برافروخته و عصبانی زیرا که تا به حال ۱۶ پسرش طعمه و غذای مارهای ضحاک شده‌اند و حالا هفدهمی را هم از او گرفته و قصد سر بردنش را دارند. من در همین لحظه لازم می‌دانم به جناب کاوه آهنگر یک خسته نباشید اساسی عرض کنم. خدا قوت پهلوان، شیر مادر و نان پدر حلال باشد. ان‌شاءالله جشن تولد بیست و سومی را دور هم بگیریم و برای آنکه بدانید ماجرای کاوه با ضحاک به کجا می‌رسد باید یک هفته دیگر منتظر بمانید. بله، چنین لحظات حساسی روایت را قطع می‌کنم، خداحافظ شما!

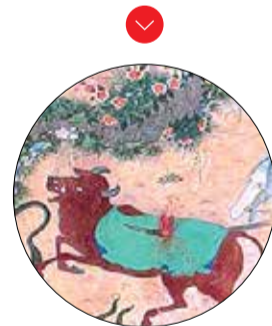
... فرانک بر خلاف کنوانسیون‌های بین‌المللی کلی حرف خشن و دردناک به پسرش گفت و پسرش هم بلند شد تا برود مادر ضحاک را بی‌پسر کند که مادر او را سرچاپش نشانند و گفت الان زود است. اما فریدون به او قول داد که با یاری خدا بالاخره این ضحاک را کلاً از صحنه روزگار محو کند...



جست‌وجوهای من نشان داد که محصولات جانبی شاهنامه در میان مردمان آن سوی آب‌ها طرفدار دارند. یکی از نمونه‌های جالب فروش انواع تی‌شرت و شلوار و پرده و روبالشی و کوسن و غیره از داستان فریدون و ضحاک بود. این استقبال به کتاب مصوری آمریکایی از داستان شاهنامه بی‌ارتباط نیست که بعدها از آن صحبت خواهیم کرد.



گفته شده که فر فریدون هم‌طراز فر جمشید بود. ورود او به داستان یک پیچش مهم و روحبخش در داستان محسوب می‌شود. همچنین در داستان فریدون علاوه بر نژاد و فر، بر آموزش صحیح تأکید زیادی شده. فردوسی در چند جای دیگر شاهنامه هم نشان داده که بر تأثیر آموزش و پرورش صحیح بر تربیت انسان نیکواعتقاد زیادی داشته. آن هم در زمانه‌ای که همه چیز ارثی و ثابت فرض می‌شده و این نشان از پیشروی فردوسی دارد.



برمایه، برمایه یا پرومایه اولین حیوانی است که فردوسی در شاهنامه دست به ستایشش می‌زند و از این باب بر رخسار سب رستم برتری دارد: همان گاو کش نام برمایه بود... ز گاو ان ور برترین پایه بود / ز مادر جدا شد چو طاووس نر... به هر موی بر تازره رنگی دگر / شده انجمن بر سرش بخردان... ستاره شناسان و هم موبدان / که کس در جهان گاو جوان... نه از پیر سر کار دانان شنید

ملال، خلوت با خویشتن

رنج و آگاهی در فلسفه ملال

لیلا مهدوی
نویسنده



پاسخ این سؤال را که رنج ماحصل ذهن و آگاهی آدمی است یا آگاهی محصول رنج است نمی‌دانم اما در کتاب فلسفه ملال، لارس اسوندسن سعی دارد به این سؤال از دریچه فلسفه بپردازد. نویسنده در اثرش فلسفیدن درباره ملال و فرایند تفکر برای تفکر را برقرار سازد که البته موفق هم است. او

کتاب دانش

می‌تواند ملال را بیان کند و طبق آرای فلسفی و گونه‌های فکری مختلف، تعاریف متعددی ارائه کند. بنابراین می‌توان کتاب فلسفه ملال را گذشته از بیان نظری حتی یک کتاب کاربردی دانست، اما من فکر می‌کنم پرسش‌هایی همچنان بدون پاسخ باقی مانده است. تلاش کتاب این است که چپستی رنج را پدیدار سازد تا آدمی بتواند خود را در مواجهه با این مقوله قرار داده و به پاسخ مناسب برسد. ملال در حقیقت نوعی از سکون و عدم تغییر و حرکت است که انسان را دچار شکلی از خستگی و زدگی می‌کند.

نکته‌ای که وجود دارد این است که ملال مترادف با رنج نیست. رنج اعم از ملال است و ملال شکلی از رنج. در کتاب فلسفه ملال نویسنده به آن بخشی از رنج اشاره دارد که از رکود و تکرار یک خط ممتد نشأت می‌گیرد. رنج و ملال عموم و خصوص مطلق اند. وازه ملال در آرای شوپنهاور بیش از هر فیلسوف دیگری دیده می‌شود. او ملال را «یک اشتیاق ساکن و آرام و بدون هیچ چیز خاصی می‌داند». نویسنده در کتاب، منشأ ملال را بر خورداری می‌انجامد، زیرا ملال وجه تمایز انسان و حیوان است.

بدون اینکه انسان بداند بر او حادث می‌شود و امور او را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اسوندسن انسان را بدون ملال نمی‌داند، اما شرح می‌دهد ملال با افسردگی چه به لحاظ بالینی و چه در برداشت عرفی تفاوت دارد. او ملال را ویژگی و خصیصه انسان مدرن و انسان نو می‌داند که انسان در مواجهه با آن ناگزیر است که هم در درجه اول چپستی ملال را بداند و دوم یاد بگیرد چگونه با ملال زندگی کند. نویسنده ملال را امتیازی می‌داند که گاهی به رشد فکری و حس برخوردار می‌انجامد، زیرا ملال وجه تمایز انسان و حیوان است.

ملال مترادف با رنج نیست. رنج اعم از ملال است و ملال شکلی از رنج. در کتاب فلسفه ملال، نویسنده به آن بخشی از رنج اشاره دارد که از رکود و تکرار یک خط ممتد نشأت می‌گیرد. رنج و ملال عموم و خصوص مطلق اند

